

دسته اول رو متهم به این می‌کنن که چرا از اسم جوونا سواستفاده می‌کنین که اینا دیگه ختم روزگارندا! در هر دو صورت هم هیچ مشکلی از ما دوا نمی‌شه و زندگی جوونا کان‌لم یکن تلقی می‌شود!» گفت: «معلومه خیلی کنکور دادی؟!» گفت: «معلومه خیلی وقته پشت کنکور بودم!» گفت: «مگه این کنکور حذف نشد؟!» گفت: «چرا، دوستان دارن ۲۴ ساعته زحمت می‌کشن، به حول و قوه الهی ایشالله هزاره چهارم به نتیجه می‌رسه! البته اگه هم به نتیجه نرسه چه باک، مهم نفس عمله! مهم زحمتیه که کشیده می‌شه، مثل طرح ضربتی اشتغال که ۱۰ سال پیش مطرح شد.» نادر سبیلش را جلاند و گفت: «شانس آوردیم ضربتی بوده، اگه معمولی بود کی باید به نتیجه می‌رسید؟!» گفت: «حالا شما به شیکمت صابون زن، هنوز ضربتیش هم به نتیجه نرسیده!» گفت: «به کجا؟!» گفت: «ناکجا!» گفت: «لاید تهران؟!» گفت: «اعوذ بالله!» گفت: «آتالیا؟!» گفت: «ای والله!» گفت: «دوست داری؟» گفت: «نه جون نادرا!» گفت: «دروغگو می‌ره جهنم‌ها! اصلاً می‌دونی چیه، تمام مشکلات واسه خاطر اینه که مالیات نمی‌دین شماها. تو اکثر کشورهای صنعتی، ملت مالیات می‌دن ولی شماها چی؟!» گفت: «حالا خوبه همه جا این خارجی‌ها «اخ» هستنند، اینجاها یهو می‌شن الگوی هلولی ما؟!» گفت: «من کاری به اون ندارم، منطقی‌ش همینه. باید مالیات داد.»

گفت: «یکی داشت یک جوجه لاغری رو کباب می‌کرد. رفیقش گفت لقمه‌ای به من بده. طرف گفت جوجه رو بگیر، تو به لقمه به من بده!» نادرشاه کمی مکث کرد و سپس با مظلومیت گفت: «واسم دعا کن!» گفت: «اگه بخوام دعا کنم صندوق ذخیره ارزی رو دعا می‌کنم تا از بلایای عرضی و ارزی محفوظ بماند!» گفت: «بابا از اون فاز بیا بیرون، الان رفتیم تو گفتمان شخصی!»

گفت: «خیلی خب حالا چرا دعا کنم برات؟!» گفت: «آخه چیزه... زن می‌خوام!» گفت: «اگه به خواستن باشه من از ۱۵ سالگی می‌خوام! مهم گرفتنته!» گفت: «اون ردیفه!» گفت: «بابا این کاره! طرف کیه؟» گفت: «مجسمه مادر تو میدون محسنی!» گفت: «دختر تهرویه، قورنت می‌ده‌ها!» گفت: «اگه بتونه همچین هیکل سنگی بزرگی رو قورت بده معلومه کارش خیلی درسته!» گفت: «زدی تو خط عاشقی؟!» گفت: «بد رقم!» گفت: «زن خونه هست؟!» گفت: «فورمه سبزی می‌پزه باقلوا!» گفت: «واسه همینه که طرفای میرداماد بوی قرمه‌سبزی می‌ده؟!» گفت: «آره این قدر هم رنگ و بوی اون قویه که تا چند قدم بالاتر توی برخی تحریریه‌ها!»

هم می‌پیچه!» گفت: «حالا با چاپ این مطلب معلوم می‌شه!» نادر چپکی طوری نگاهم کرد گویی خود آقای سهرابی دارد نگاهم می‌کند! کمی به سکوت گذشت. ظاهراً نادر داشت به عشقش مجسمه مادر (!) می‌اندیشید! پیش خودم گفتم در این روزگار که با بعضی‌ها اصلاً نمی‌شود گفتگو کرد اگر بخوام با دیگران در مورد گفتمان با مجسمه نادرشاه افشار حرف بزنم، نیاز به سندی مدرکی چیزی دارم تا باورم کنند. بنابراین موبایلم را درآوردم تا از صحنه بدیع و عجیب سخن گفتن مجسمه تصویربرداری کنم که ناگهان دیدم یک چیزی با شدت با مجسمه نادر اصابت کرد و آن را بالکل نابود ساخت. بهت زده شدم. دقت که کردم دیدم که یک هواپیما بوده.

از ترس پا به فرار گذاشتم و رفتم هتل. فیلم گوش‌ام را دوباره دیدم. بله، هواپیما بود. اولش فکر کردم شاید کار خوشه سومی‌هاست! بعد گفتم احتمالاً در راستای لغو طرح خردمندانه (!) حذف پادشاه‌ها و سلسله‌های پادشاهی از کتب درسی، این یک حمله انتحاری توسط حامیان طرح بوده. اما شب تلویزیون اعلام کرد که قضیه هیچ ارتباطی با هیچ جایی در هیچ زمینه‌ای ندارد! بلکه در اثر یک نقص فنی، هواپیما سقوط کرده و هرچند که نقضش فنی بوده و هواپیمایش هم طبق عادت معهود این چند ساله توپولف بوده ولی قطعاً خلبان مقصر بوده است!

چند روزی که گذشت شبی به منزل آمدند و بازداشتیم کردند. گفتم جرمم چیست؟ گفتند تصویربرداری از آن صحنه! گفتم: «والا به خدا اگه فیلم صحنه‌دار تو گوشیم باشه!» گفتند:

«این چرا شوش می‌زنه؟! منظورمون صحنه تصادم هواپیما با مجسمه نادرشاهه!» گفتم: «خدا پدر و مادرتونو بیامرزه، لاف‌ل به به جرم درست و درمونی بازداشتیم می‌کردین! مردم چی می‌کن!» گفتند: «جرمت اینه که اصلاً تو از کجا می‌دونستی هواپیما سقوط می‌کنه که همون لحظه فیلم گرفتی؟!» دیدم هوا پس است و باید حقیقت را گفت. گفتم: «نه به جان... به جان... به جان آقای سهرابی! من داشتم با اون مجسمه حرف می‌زدم که این اتفاق افتاد.» دیدم همه‌شان یک جور ناجوری نگاهم کردند، انگار با یک رأس بز طرف هستنند! بعد پرتم کردند بیرون گفتند این خیلی از مرحله پرته بابا!

این گذشت و من تا مدت‌ها مطمئن بودم که آن اتفاق افتاده و من با مجسمه گفتمان داشته‌ام. اما بعدها فهمیدم گمانی بیش نبوده، چرا که آن سیگاری که یک ساعت قبلش عده‌ای بیکاره (!) در موزه نادرشاه جهت تسکین دندان دردم به من داده بودند، نه سیگاری، که «سیگاری» بوده است!!



### زیرا بشر به طبیعت خودش،

خودخواه است و اول به منافع خود می‌اندیشد و به فکر دیگران نیست. تنها راه دفع چنین مشکلاتی، آموختن فنون و هنرهایی در جوانی است که انسان را از حقوق دیوانی و چشم امید داشتن بر مردمان نادان و طمّاع و چشم‌تنگ‌ها، بی‌نیاز کند...

– زندگی و رنجهای سعدی